

ما چه شخصیتی را انتخاب می‌کنیم؟

انتخابی که ما کرده‌ایم، مثل انتخابی است که انسان بودن را انتخاب کرده‌ایم. بعضی انتخاب‌های ما خیلی ریز و جزئی هستند؛ همان چیزی که همین الآن احساس می‌کنیم. مثل اینکه من انتخاب می‌کنم این سؤال را الآن بپرسم یا نپرسم، این جواب را بدهم یا نبدهم، این را داشته باشم یا نداشته باشم. این انتخاب‌هایی است که همین الآن انجام می‌دهیم.

اما انتخاب اینکه ما انسان باشیم، یا اینکه به سمت خوبی برویم، ما را مجبور نمی‌کند که از عدالت خوشمان بیاید یا از زیبایی خوشمان بیاید؛ این‌ها ذاتی ما هستند. بعضی انتخاب‌ها رتبه‌شان بالاتر است و بعضی انتخاب‌ها رتبه‌شان پایین‌تر. انتخابی که من همین الآن دارم انجام می‌دهم—مثلاً اینکه این مطلب را بگویم یا این کلمه را بیان کنم—رتبه‌اش خیلی پایین است. همین الآن دارم انجام می‌دهم.

اما اینکه من از زیبایی خوشم می‌آید، قابل توجه است. همه‌ی آدم‌ها، همه‌ی بشر، از زیبایی خوششان می‌آید و همه عدالت را بر ظلم ترجیح می‌دهند، حتی کسی که ظالم است. وقتی می‌خواهد از کارش دفاع کند، می‌گوید: «چرا این کار را می‌کنم» و حتی ظلم خود را با ادعای عدالت توجیه می‌کند. مثلاً صدام در دادگاه می‌گوید: «من حق با من است» و آیه‌ای از قرآن می‌خواند و ادعا می‌کند که آدم خوبی است و باید این کار را انجام دهد.

همه‌ی آدم‌ها به سمت عدالت می‌روند و ظلم را نمی‌پسندند. یعنی از حیث وجودی، عدالت خوب است و همه قبول دارند که عدالت خوب است و ظلم بد است. همه زیبایی را بر زشتی ترجیح می‌دهند؛ همه بوی خوش را بر بوی ناخوش ترجیح می‌دهند، هر چند در مصداق اینکه بوی خوش چیست اختلاف نظر دارند، اما هیچ کس نمی‌گوید بوی بد بهتر است.

حالا اینکه آدم‌ها به سمت این‌ها می‌روند و در واقع زیبایی را ترجیح می‌دهند، از ذاتشان است؛ از ذات انسان است و با این تناسب دارد. آیا کسی دیگری انسان را مجبور کرده است؟ یعنی کسی دیگر انتخاب کرده و پیش از این جای دیگری کسی دیگر انتخاب کرده است؟ خیر. ما مجبور نیستیم که زیبایی را دوست داشته باشیم؛ این اجبار وجود ندارد.

هر چه هست، خود من هستم؛ منتها در ذات من، در یک مرتبه‌ی بالاتر. این مرتبه‌ی بالاتر—عالم ذر و این جور چیزها—چیزهایی نیست که در زمان یا مکان دیگری توسط فرد دیگری رخ داده باشد. بلکه در عمق ذات و کنه

وجود من نهفته است و باز هم کار خودم است. هیچ چیزی کار کس دیگری نیست. هر چه هست، کار خود من است و من هستم. همین منی که اینجا هستم، منتها رتبه‌ها با هم متفاوت است.

یک رتبه، رتبه‌ی بیرونی است و یک رتبه، در کنه ذات من و ورای زمان و مکان قرار دارد؛ نه اینکه در زمان یا مکان دیگری باشد، بلکه در مرتبه‌ای بالاتر از زمان و مکان. این تفاوت، تفاوت مراتب انتخاب است.

پرسش

مثلاً شما الآن تصمیم می‌گیرید که پاسخ بدهید. یک نفر دیگر هم کنار شما نشسته است؛ شما ترجیح می‌دهید جواب دهید، او انتخاب می‌کند که جواب ندهد. یعنی دو نفر در یک ردیف، یکی انتخاب پاسخ دادن می‌کند و جواب می‌دهد و دیگری نه. این بسیار متفاوت است با انتخابی که در مرتبه‌ی کلان‌تر، عمیق‌تر، و ذاتاً مشخص است. آن انتخاب دیگر فردی نیست؛ یک انتخاب مشخص است و راه‌های رسیدن به آن هم برای هر کدام از ما متفاوت است، که طی طریق آن طی می‌شود. مثلاً در این مراتب، یکی می‌شود امام حسین، یکی یزید، به قول شما، یکی صدام. طی این مراحل، نمادی و وجه مشترکی در همه‌ی ما وجود دارد؛ الگویی داریم که همه‌ی ما در بستر آن حرکت می‌کنیم.

پاسخ

برای ترسیم بهتر، فرض کنید من، خانم قوامی و صدام. همه‌ی ما چیزی در عمق ذات‌مان مشترک است؛ آن چیست؟ این است که همه قبول داریم ظلم بد است و عدل خوب، یا اینکه زیبایی مطلوب است. یک کلی هر چه هست، خود من هستم؛ منتها در ذات من، در یک مرتبه‌ی بالاتر. این مرتبه‌ی بالاتر—عالم ذر و این جور چیزها—چیزهایی نیست که در زمان یا مکان دیگری توسط فرد دیگری رخ داده باشد. بلکه در عمق ذات و کنه وجود من نهفته است و باز هم کار خودم است. هیچ چیزی کار کسی دیگر نیست. هر چه هست، کار خود من است و من هستم. همین منی که اینجا هستم، منتها رتبه‌ها با هم متفاوت است.

یک رتبه، رتبه‌ی بیرونی است و یک رتبه، در کنه ذات من و ورای زمان و مکان قرار دارد؛ نه اینکه در زمان یا مکان دیگری باشد، بلکه در مرتبه‌ای بالاتر از زمان و مکان. این تفاوت، تفاوت مراتب انتخاب است.

اینکه باید جهان جای خوبی باشد، همه این‌ها در واقع چیزهایی است که بین همه ما مشترک است. و انتخاب ما در آنجا، یک نوع انتخاب است؛ انتخابی که الان می‌خواهیم درباره آن صحبت کنیم یا نکنیم، نوع دیگری است. اما هر دو، انتخاب‌اند و هر دو در ذات ما وجود دارند.

الان خیلی خودآگاه، روشن و واضح است من تصمیم می‌گیرم که چای بخورم یا نخورم، تصمیم می‌گیرم که غذا بخورم یا نخورم. اما تصمیم‌گیری درباره اینکه به سمت عدالت بروم یا نه، نوعی دیگر است. این هم در ذات من نهفته است، اما مجبور نیستم که حتماً به آن سمت بروم. اینطور نیست که اگر به سمت زیبایی، عدالت، رشد و پیشرفت حرکت کنم، مجبور به انجام آن باشم؛ این، انتخاب خود من است. آن در ذات من نهفته است. در عمل، انتخاب‌های خودآگاهم را انجام می‌دهم؛ یا در جهت آن انتخاب برتری که در ذاتم هست حرکت می‌کنم، یعنی واقعاً در عمل هم به سمت عدالت می‌روم، به سمت اینکه دیگران را اذیت نکنم، کار خیر انجام دهم، اگر همسایه‌ای مشکل دارد، کاری برای حل مشکلش انجام دهم؛ یا نه.

مثلاً می‌توانم تصمیم بگیرم که اگر همسایه‌ای مشکلی دارد و این مشکل باعث شود که بتوانم مالش را ارزان‌تر بخرم، از این شرایط سوءاستفاده کنم. این انتخاب در مرحله خودآگاه من انجام می‌شود. می‌توانم تصمیم بگیرم که همسایه را اذیت کنم و مالش را بگیرم، یا برعکس، تصمیم بگیرم که کمکش کنم. وقتی در این دو راهی قرار می‌گیرم، یکی از دو راه را انتخاب می‌کنم.

اگر راهی را انتخاب کنم که به سمت زیبایی، عدالت و رشد می‌رود، در جهت آن ذات انسانی پیش می‌روم که همیشه پاک است و یک قدم به سمت مادر ترزا نزدیک می‌شوم. اما اگر جهت مقابل را طی کنم، یعنی از شرایط سوءاستفاده کنم و مال دیگری را بگیرم، یک قدم به سمت صدام شدن پیش می‌روم. هر دو حالت، در ذات ما ریشه دارند. ذات برتری که به سمت عدالت و خوبی میل دارد، وجود دارد، اما در این عالم، آن ذات سر جای خود است و من را مجبور نمی‌کند.

این انتخاب، انتخاب من بوده است. ذاتاً به سمت عدالت و خوبی میل داشتم. با این حال، وقتی به این جهان می‌رسم و مال همسایه را می‌بینم، در معرض وسوسه تازه‌ای قرار می‌گیرم؛ وسوسه‌ای که متفاوت از انتخاب اولیه ذاتم است. این همان منی است که در مرتبه ذات، انتخاب کرده و گفته: عدالت خوب است، خدا وجود دارد و باید در جهت خدا حرکت کنم. همان من، که آن مرتبه را دارد و الان نیز انتخاب خود را انجام می‌دهد، در اینجا با وسوسه دیگری مواجه می‌شود و ممکن است یک قدم به سمت بدی یا یک قدم به سمت خوبی بردارد. در طول ده، بیست سال، ممکن است من ده هزار بار این قدم‌ها را بردارم.

اگر همه‌ی قدم‌ها را به سمت مثبت و خیر بردارم، می‌شوم مادر ترزا. اگر همه قدم‌ها به سمت منفی باشد، مانند سوءاستفاده از مال مردم و تسلط بر عالم، می‌شوم صدام. اگر نه، گاهی این، گاهی آن؛ نه اینور، نه آن‌ور. چون کشتی

بی‌لنگر است، کج می‌شود. همین‌طور باشم، همین‌الآن هستم. نه دقیقاً آدم خوبی هستم، نه دقیقاً آدم بد؛ این واقعیت انتخاب ماست در این عالم.

اینکه چطور زبان فارسی می‌شویم، امام حسین می‌شویم، یا شمر می‌شویم، یا آدم‌های متوسطی که اکنون هستیم، همه این‌ها به انتخاب‌ها و مراتب انتخاب بازمی‌گردد.

پرسش

آیا برخی از این انتخاب‌ها از ابتدا تعیین شده‌اند؟ مثلاً فرض کنید به قول شما، کسی از قبل مادر ترزا است—قبل از اینکه وارد این دنیا شود یا قبل از مثلاً حضرت معصومه سلام الله علیها یا حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها.

پاسخ

"قبل" به معنای زمانی وجود ندارد. قبل از این عالم، زمانی وجود نداشته که بتوان گفت پیش از این زمان چه بوده است. به این معنا، ظاهر بعضی روایات ما این‌طور است؛ اما به دلیل بیان مجبورند در قالب قبل و بعد عادی بیان کنند. زمان مختص این عالم است. وقتی این مفهوم را از این عالم بردارید و به مرحله‌ای بالاتر بروید، "اولش" پیشینی ندارد که بگوییم قبل از این عالم چیزی وجود داشته است. این مفهوم اصلاً وجود ندارد.

پرسش

می‌خواستم ببینم این خواب‌هایی که انسان در دوران زندگی‌اش می‌بیند، چه‌طور باید تفکیک شوند. مثلاً برخی اتفاقات واقعی هستند، بعداً انسان در زمان یا شرایط دیگری آن‌ها را می‌بیند؛ یا بعضی خواب‌ها مربوط به خود فرد است، و در برخی موارد متوجه می‌شود، در برخی متوجه نمی‌شود. این سردرگمی در ذهن من وجود دارد و می‌خواستم ببینم چگونه می‌توان این‌ها را تفکیک کرد.

پاسخ

انسان در این حالت که ما الآن اینجا نشستیم، یک وجود بی‌انتهاست. این وجود بی‌انتهای فعلاً در جای محدودی گرفتار است؛ یعنی الآن من در این محدوده که هستم، مانیتور را نگاه می‌کنم، حواسم پشت سر نیست، پشت سرم را نمی‌توانم ببینم. الآن دارم صحبت می‌کنم و حتی حواسم به یک مطلبی که در ذهنم هست، نیست. این محدودیت واقعیت ماست.

واضح است که وقتی صحبت می‌کنم، صدها و هزاران مسئله در ذهنم وجود دارد. مثلاً اگر از من پرسند که پنج سال پیش در فلان جا چه گفته‌ام، بلافاصله با مراجعه به ذهنم یادم می‌آید و مشخصاتش را بیان می‌کنم. سپس چیزهای دیگری که ناگهان در ذهنم حاضر می‌شوند، آماده است. وجود من این اطلاعات را دارد، اما وقتی در حال صحبت هستم و مانیتور را نگاه می‌کنم و به گفتگو مشغولم، از آن‌ها غافلم.

انسان وجود بسیار گسترده‌ای دارد، اما وقتی در این عالم و در جای محدودی قرار دارد و در حال صحبت است، تنها بخش محدودی از آن گستردگی ظهور می‌کند.

وجود انسان بسیار گسترده است. فرض کنید همین الآن، محدوده‌ای که مانیتور جلوی شما را پوشش می‌دهد، تنها بخشی کوچک است؛ مثلاً سیزده، پانزده، نوزده یا بیست اینچ. حواسمان فقط به این محدوده است و مابقی را غفلت کرده‌ایم، اما آن بخش‌ها نیز وجود دارند. این طور نیست که وجود ما به اندازه‌ی همین بیست اینچ باشد؛ وجود ما هزارها و صدها میلیارد برابر این است و در واقع، نامحدود است.

وجود ما حد ندارد، زیرا اگر حدی داشت، مثلاً وقتی بشر در حال یادگیری علم است، وقتی علمش تمام می‌شد، می‌گفتند از اینجا به ما اثر نمی‌رسد. حتی یک انسان اگر عمق وجودش را توسعه دهد و عقلش پیشرفت کند، می‌تواند همواره چیزهای جدید بیاموزد؛ محدودیتی وجود ندارد.

پس چرا ما فقط یک بخش کوچک از این ظرفیت نامتناهی را می‌بینیم، می‌شنویم، درک می‌کنیم و اقدام می‌کنیم؟ به این دلیل است که در یک مرتبه و محدوده‌ای از وجود خود محدود شده‌ایم و گرفتاریم. این گرفتاری، مابقی ظرفیت ما را از دسترس خارج می‌کند. به محض اینکه این گرفتاری کمی کاهش یابد، درک انسان وسیع‌تر می‌شود و وقتی بالاتر می‌رود، توانایی درکش نیز بیشتر می‌شود.

مثلاً همین الآن که شما اینجا هستید، وقتی با کسی دعوا دارید و عصبانیت می‌کنید، ذهن انسان بسیار محدود می‌شود. چرا؟ چون انسان عاقل که کنار شماست، می‌گوید الآن تصمیم نگیر؛ تصمیمی که با عصبانیت گرفته شود، ضعیف است و درست نخواهد بود. وقتی عصبانیت فروکش کند و انسان از این نقطه‌ی محدود آزاد شود، تصمیمش کامل‌تر می‌شود.

انسانی که چنین حالت‌هایی دارد، در طول زمان وجودش به طور خودبه‌خود وسیع‌تر می‌شود و چیزهایی را درک می‌کند که در حالت عادی نمی‌کرد. یکی از این حالات، خواب است. وقتی می‌خوابید، ارتباطتان با بخشی از عالم

قطع می‌شود. همه‌ی چیزهایی که در حالت بیداری می‌بینید یا می‌شنوید، ذهن شما را مشغول می‌کنند. در خواب، حدود شصت درصد از این دریافت‌ها تعطیل می‌شوند: نمی‌بینید، نمی‌شنوید و ذهن کار نمی‌کند. این تعطیلی باعث می‌شود بخشی از وجود گسترده‌ی شما وارد شود و خواب‌آگاهی در آن گستردگی شکل گیرد. از آن‌جا که وجود شما وسیع است، در خواب گاهی از زمان و مکان عبور می‌کنید. مثلاً ممکن است ببینید فردا چه اتفاقی می‌افتد یا در مکانی دور از خودتان باشید و خبری از آن مکان دریافت کنید. این ناشی از وسعت وجود انسان است، اما هر چیزی که در خواب می‌بینید، دقیقاً درست نیست. برخی خواب‌ها ناشی از گرفتاری‌های روزمره هستند و در خواب مثل آینه منعکس می‌شوند.

مثلاً اگر صبح در گیر دعوا یا استرس بوده‌اید، شب ممکن است کابوس ببینید. این اثر، رسوب همان گرفتاری است که در طول روز داشته‌اید؛ حتی اگر از آن محدوده‌ی روز آزاد شده باشید، اثرش باقی مانده و در خواب ظاهر می‌شود. خواب‌ها این طور هستند؛ برخی ناشی از وسعت وجود انسان در خواب‌اند و به آن‌ها «روایای صادقه» می‌گویند؛ یعنی چیزی که واقعی است و همان رخ می‌دهد، یا واقعی‌تری که صداقت و درستی دارد. برخی خواب‌ها اما این طور نیستند و ناشی از گرفتاری‌ها و به‌هم‌ریختگی‌های روزمره هستند؛ این خواب‌ها کاذب‌اند و ارزش ندارند.

پرسش

در واقع، ما دو بخش داریم: یک بخش ذهن انسان و یک بخش روح؟

پاسخ

تفکیک یه ذهن و روح صحیح نیست. باید بگوییم خواب‌های کاذب، خواب‌هایی که صحیح نیستند و خواب‌های درست که خودشان اقسامی دارند. اما به طور کلی می‌توان آن‌ها را به دو دسته تقسیم کرد: خواب‌های صادق و خواب‌هایی که این خصلت را ندارند.

انسانی که عادت کرده ذهنش با زمان و مکان محدود باشد، فهم این موضوع برایش کمی مشکل است. این مختص این بحث نیست؛ در مباحث علمی جدید هم همین مشکل وجود دارد. مثلاً وقتی نظریه نسبیت انیشتین مطرح شد، سال‌ها فقط سه نفر آن را درک می‌کردند، و بعد با توسعه و کامل‌تر شدن ذهن‌ها، افراد بیشتری قادر به درک آن شدند.

این مشکل طبیعی ذهن انسان است که عادت کرده زمان و مکان را معیار قرار دهد. مثال دیگر، هندسه ناقلیدسی است. در این هندسه گفته می‌شود نزدیک‌ترین فاصله بین دو نقطه همیشه خط مستقیم نیست. اگر بخواهید از یک نقطه به نقطه‌ای دیگر در خانه بروید، خط مستقیم را انتخاب می‌کنید؛ اما در واقعیت، کوتاه‌ترین مسیر همیشه همان خط مستقیم نیست. این نمونه‌ها نشان می‌دهند که کلیشه‌های ذهنی ما گاهی محدودکننده‌اند و می‌توان با نگاه علمی و تجربی آن‌ها را به چالش کشید.

موضوع دوم این است که هر کدام از ما تجربیاتی ورای زمان و مکان داریم که فراموش شده‌اند، و می‌توانیم به آن‌ها مراجعه کنیم. یکی از این تجربیات خواب است. در خواب، زمان و مکان می‌توانند با هم ترکیب شوند؛ مثلاً ممکن است در خواب دو هزار کیلومتر آن‌طرف‌تر باشید یا فردی را در سنین مختلف ببینید. برخی افراد تجربه‌های محکم‌تری دارند، مانند خارج شدن روح از بدن. به طور طبیعی، برخی افراد تجربه می‌کنند که از بدنشان خارج شده‌اند، بالاتر رفته‌اند و خودشان را از بالا مشاهده کرده‌اند. این نشان‌دهنده وسعت نامتناهی وجود انسان است. انسان باید از این تجارب استفاده کند تا نگاه کلیشه‌ای و محدود خود را که به دلیل گرفتاری دائمی با زندگی روزمره ایجاد شده، شکسته و بازنگری کند.

این موضوع کمی پیچیده است، اما نباید آن را بیش از حد فلسفی کنیم. می‌توان آن را به شکلی ساده و عادی توضیح داد: همان‌طور که خواب می‌بینیم یا در حالت عادی تجربه می‌کنیم، می‌توان این مفاهیم را درک کرد. مثلاً فرض کنید دو قلوها. چگونه ممکن است هم‌سن نباشند؟ این یک مطلب علمی پذیرفته‌شده است که همه می‌پذیرند در واقع هیچ دوقلویی در عالم هم‌سن نیستند، جز یکی دو دقیقه اختلاف که با هم فاصله دارند. اما حتی همین اختلاف چند دقیقه‌ای نیز تفاوت ایجاد می‌کند. بنابراین، هیچ دوقلو کاملاً هم‌سن نیستند؛ آن‌ها هم‌زمان و دقیقاً از رحم مادر خارج نمی‌شوند. اگر این تفاوت را نادیده بگیریم، در نگاه اولیه همه دوقلوها هم‌سن به نظر می‌رسند. اما فیزیک جدید و بعد چهارم زمان نشان می‌دهد که هیچ دوقلویی در عالم هم‌سن نیستند. حالا می‌توانیم با یک نگاه عادی و ساده ذهن خود را به این مطلب نزدیک کنیم و از کلیشه‌های ذهنی خارج شویم.

برخی از تجربیات شخصی ما، که برای همه ممکن است حاصل شود، مانند خواب‌هایی که بعداً واقعیت پیدا می‌کنند، نشان می‌دهد که این موضوع چندان پیچیده یا غیرقابل فهم نیست. عمق آن را ما درک نمی‌کنیم و نخواهیم هم کرد، چون خودمان زمان‌دار هستیم. اما می‌توان فهمید که همه چیز آن‌طور که فکر می‌کنیم، زمان‌مند و محکم نیست. مثلاً فردی که فیزیک جدید می‌خواند و نسبیت انیشتین را می‌بیند، نمی‌تواند عمق آن را به اندازه انیشتین درک کند، اما

متوجه می‌شود که کلیشه ذهنی او نسبت به جهان به اندازه کافی معتبر نیست. همین مقدار برای ما کافی است تا کلیشه‌های ذهنی مان شکسته شود.

پرسش

ما از درکی که از حقیقت پیدا می‌کنیم ممکن است استفاده مثبت و یا منفی کنیم.

مثلاً اگر از حقیقت به نحو مثبت استفاده کنیم، برایمان مفید است؛ اما اگر استفاده منفی شود، به اشتباه خواهیم رسید و شقاوت. مثال تاریخی، معاویه است؛ او به حقیقتی پی برد، اما از آن به صورت منفی استفاده می‌کرد.

در این زمینه، دو سؤال پیش می‌آید:

۱. اگر کسی به حقیقتی پی ببرد، چگونه ممکن است از آن استفاده منفی کند؟ مثلاً من بینم که یک فرد عزیز و برتر در اطراف من وجود دارد، چگونه می‌توانم از این شناخت برای آسیب رساندن به او استفاده کنم؟ پس این حقیقتی که فهمیده‌ام چیست؟

۲. سؤال دوم مربوط به شقاوت است. فرض کنید فردی مغرضانه من را اذیت کرده و من متوجه می‌شوم که اگر اتفاقی برای او بیفتد، احساس بدی ندارم؛ حتی ممکن است بگویم بالاخره ادب شد. آیا این همان بعدی از شقاوت است که مطرح می‌کنید؟

پاسخ

برای روشن شدن، برگردیم به مثال قبلی: انسان ذاتاً حقیقت‌زیبایی، عدالت و بسیاری از حقایق دیگر را پذیرفته است. هیچ انسانی وجود ندارد که بگوید ظلم خوب است. حتی اگر فردی به دلایل ثانوی یا به هر انگیزه دیگری ظلم کند و ظالم‌ترین انسان روزگار شود — مانند صدام، هیتلر یا حتی برخی افراد دیگر — باز هم عدالت و حقیقت آن در عمق ذات او پذیرفته شده است.

همین نکته نشان می‌دهد که فهم حقیقت و استفاده از آن دو مقوله متفاوت‌اند: انسان می‌تواند حقیقتی را بشناسد اما به دلایل مختلف از آن سوء استفاده کند، یا به مسیر درست هدایت شود.

حالا این که این موضوع را پذیرفته، با اینکه در ذاتش کاملاً جا افتاده، اما الان هم همان مثال که زدم، برقرار است. فرض کنید فردی به جایی می‌رسد که منافعش در جریان است؛ بحث اینکه باید یا نه، مثلاً در یک معامله‌ای قرار

می‌گیرد. فرض کنید این موضوع از جوانی، بیست سالگی، شروع شده است؛ فردی به چیزی دست زده، به یک کار، به یک معامله. و حالا ممکن است امر او به منابع فراوانی، میلیاردها پول، برسد؛ یا شاید فقط یک هفته چیزی به او بدهند و هیچ کس دیگر هم حضور نداشته باشد.

فیلم‌هایی که درباره برخی شبکه‌های اجتماعی مشهور ساخته شده‌اند را دیده‌ام؛ البته نام آن‌ها را نمی‌آورم. فرض کنید جوانی بیست یا بیست و پنج ساله، در ابتدای جوانی خود، با این موضوع روبه‌رو می‌شود. او عدالت را می‌داند و می‌فهمد که خوب است، اما اکنون باید تصمیم بگیرد آیا ایده‌ای را که در دست دارد و ثروت حاصل از آن، حتی اگر با دزدی هم همراه باشد، به صاحبش بازگرداند و از میلیاردها دلار صرف‌نظر کند؛ از شهرت و امکانات و موفقیتی که می‌تواند به دست آورد چشم‌پوشی کند، یا اینکه عدالت را زیر پا بگذارد و برای خود توجیهی بسازد و مسیر ظاهری دیگری را طی کند.

این انتخاب، منافاتی با درک او در مرتبه ذات ندارد. او از جای خود در مرتبه ذات بسیار محکم است، اما در اینجا انجام انتخاب نیاز به تصمیم، اراده و انتخاب جدید دارد. یعنی همان انتخاب اولیه در ذات سر جای خود است و انتخاب ثانویه هم شکل می‌گیرد. برخی افراد این مسیر را انتخاب می‌کنند، برخی دیگر مسیر دیگری را، و این انتخاب، از همان ابتدا، به مرحله شقاوت یا فساد نرسیده است.

مثالی که معمولاً می‌زنند: «تخم‌مرغ دزد شتر دزد می‌شود». فرد از یک چیز بسیار کوچک شروع می‌کند؛ مثلاً یک تخم‌مرغ می‌دزد. وقتی این کار را انجام می‌دهد، یک قدم به سمت انتخاب منفی نزدیک می‌شود؛ حالتی در او ایجاد می‌شود (ملکه‌ای) که کار منفی بعدی را راحت‌تر انجام دهد. ممکن است دروغ کوچکی بگوید، یا چیزی از دوستش قاپم کند، در حالی که باید به او بگوید. این قدم‌های کوچک، مسیر منفی را شکل می‌دهد؛ اول یک تخم‌مرغ، بعد دو تا، سوم و چهارم، و به تدریج ممکن است به سرقت شتر برسد، و در نهایت شخصی مثل معاویه شکل بگیرد.

راه رسیدن به معاویه طولانی است؛ فرد باید قدم‌های زیادی بردارد و تجربه‌های منفی را انباشته کند تا به آن مقام برسد. همین‌طور اگر کسی بخواهد به مقام امیرالمؤمنین علیه السلام برسد یا حتی صدام یا مادر ترزا شود، مسیر قدم به قدم است و یک‌باره رخ نمی‌دهد. برخی از ما نه به شدت مثبت حرکت می‌کنیم و نه کاملاً منفی، بلکه در میانه‌ایم. آن‌ها که تمام قدم‌های خود را در یک جهت مثبت یا منفی برمی‌دارند، تفاوتشان در همین است؛ جهت مثبت یا منفی، و استفاده از فرصت‌ها برای تحقق هدف مثبت یا منفی. در نهایت، این افراد به نمونه‌ای منحصر به فرد در تاریخ تبدیل می‌شوند، چه در خوبی و چه در بدی.

ما معمولاً در نیمه راه هستیم؛ نه تماماً در مسیر مثبت، نه تماماً در مسیر منفی. آنچه امروز می‌سازیم، فردا خراب می‌کنیم؛ یا فرآیندی را آغاز می‌کنیم و نیمه‌کاره رها می‌کنیم. این، کلیت زندگی ماست. از این طریق، فرد به مرحله‌ای می‌رسد؛ مثلاً معاویه در تاریخ، همه این مراحل را طی کرده است، یا شیطان که هزاران سال عبادت کرده و مقام دارد، اما منیت و تجربه قدم به قدم، او را در مرتبه‌ای قرار داده که با مقام خدا ناسازگار است.

قدم‌ها باید در مقدمات طی شوند؛ یکباره نمی‌شود کسی را تغییر داد. قدم‌های زیادی لازم است تا فرد شکل گیرد، چه در مسیر مثبت، چه در مسیر منفی. هر قدم، تأثیر خود را دارد؛ اگر به سمت مثبت برداشته شود، نزدیک‌تر به خوبی می‌شویم؛ اگر به سمت منفی برداشته شود، به سقوط نزدیک می‌شویم. اگر فرد در میانه بماند و روزمره زندگی کند، نه کار خوب می‌کند و نه بد، عملاً درجا می‌زند و سرمایه عمرش هدر می‌رود. در مثال شما باید دید فرد از روی دلسوزی این رفتار را می‌کند و یا دارد کینه‌اش را خالی می‌کند؛ نیت خیرخواهی دارد یا خیر. واقعیت مطلب و ته دل انسان مهم است و البته آن شقاوت با این چیزها حاصل نمی‌شود؛ یعنی انتخاب‌های این‌گونه آدم را معاویه نمی‌کند از این طرف هم مادر ترزا نمی‌کند.

به اندازه یک درجه انسان‌ها بالاتر یا پایین‌تر می‌برد. این‌ها شقاوت و سعادت نیست.

پرسش

ما چطور می‌توانیم به یک تکامل برسیم و آن را پرورش بدهیم؟

پاسخ

این، بسیار ساده، روشن و عقلایی است؛ چیزی است که هر آدمی می‌فهمد و نیاز به درس اخلاق یا کتاب‌های پیچیده ندارد. هر قدم در طول روز، چه مثبت و چه منفی، تأثیر خود را بر تکامل انسان می‌گذارد. به سمت فضائل حرکت کنیم و کار درست را انجام دهیم؛ مثلاً اگر همسایه‌ای نیازمند کمک است، کمک کنیم. اگر کمک کنیم، اثر مثبت دارد؛ اگر کمک نکنیم، فرصت را از دست می‌دهیم. قدم‌هایمان در طول روز پیوسته ما را به سوی مثبت یا منفی هدایت می‌کنند.